



خیال، اصل مشترک عالم هنر است / سیر گسست حکمت از هنر

عضو هیأت علمی دانشگاه شاهد گفت: در عالم هنر، همه دارای يك اصل مشترك هستند و آن هم توجه به ساحت خیال است. اگر خیال را از عالم هنر برداریم هنر دیگر هنر نیست.

عضو هیأت علمی دانشگاه شاهد گفت: در عالم هنر، همه دارای يك اصل مشترك هستند و آن هم توجه به ساحت خیال است. اگر خیال را از عالم هنر برداریم هنر دیگر هنر نیست.

به گزارش خبرنگار مهر، هنرمندان اغلب شکایت می کنند که چرا مردم به کار آنها توجه ندارند و بیشتر مخاطب کارهای بازار هستند. مردم هم آثار فاخر را ملال آور می دانند. از همه عجیب تر اینکه اهل فکر و روشنفکران ایرانی کمتر در مقاله های خود به آثار ایرانی اشاره می کنند بلکه اغلب در تلمیح و اشاره از رمان ها یا فیلم های هالیوودی یاد می کنند؛ این همه نشان می دهد این مشکل به یک نوع کج سلیقه در نسل محدود نمی شود بلکه گویا نوعی گسست و شکاف بنیادین تمامیت سپهر فرهنگی ما را تهدید می کند. از این رو به سراغ محمدعلی رجبی رفتیم که در سال های بعد از انقلاب نه تنها به عنوان هنرمند بلکه به عنوان کسی که به آموزش هنر و ترویج حکمت هنر اهتمام داشته مشهور است. محمدعلی رجبی، دکتری پژوهش هنر از دانشگاه تهران دارد و عضو پیوسته فرهنگستان هنر است. وی هم اکنون عضو هیأت علمی دانشگاه شاهد است و تألیفات متعددی درباره نگارگری اسلامی ایران، آداب معنوی در هنر اسلامی، مضامین شیعی در نگارگری اسلامی ایرانی و مبانی معرفتی هنر انقلاب اسلامی از وی منتشر شده است.

*در دوره مدرن به نظر می رسد میان مردم، اهل فکر و هنرمندان نحوی جدایی وجود دارد. آیا این گسست همیشگی بوده؟

مشکل از نویسندگان جدید و روشنفکران دوران ماست. در گذشته اصلاً این چنین نبوده است. نظامی و فردوسی و دیگر بزرگان مان علوم و هنرها را می شناختند. همه آنها حداقل يك ساز موسیقایی که دوست داشتند را می دانستند و می نواختند. یکی از منابع تحقیق در مورد نقاشی، خمسه نظامی گنجوی است. فارابی کتاب موسیقی کبیر را نوشته و اصلاً بخشی از کتاب منطق قدیم به شعر اختصاص داشت و روی هم رفته بزرگان در رشته های گوناگون ورود داشتند.

در دوره جدید، حقیقت، ماهیت خودش را از دست داده و به هر علمی جداگانه از حقیقت اولیه اش پرداخته شده؛ این ماجرا در غرب رخ داده و از آنجا به سایر نقاط جهان رفته است؛ بر این اساس برای هر رشته ای شناخت شناسی ای جدا و با فلسفه ای خاص که به آنها وحدت می داد شکل گرفت. سپس با توجه به مقدار رشدشان کثرت یافتند و از رشته های دیگر فاصله گرفتند. هر رشته ای چنان گسترش یافته که درون خودش هم دچار اختلاف شده چه برسد که بیايد سراغ دیگر علوم. به همین خاطر وقتی کسی جامعه شناسی هنر می نویسد از آغاز راه اشتباهی را می رود؛ نمی توان بنیان های تفکر جامعه شناسی را در باب هنر پذیرفت چون هنر مقوله ای نیست که مورد آزمایش روانشناسی یا جامعه شناسی یا دیگر علوم قرار بگیرد.

موضوع هنر، انسان و به خصوص احوال انسانی است. قول قرآن در مورد حیرت شاعران بی وجه نیست و حتی شاید این سرگردانی برای هنرمند مذموم نباشد بلکه این حیرت حیرتی ممدوح است. هنرمند نمی تواند مانند فیلسوف یکجا ساکن بایستد و دائماً در تقلاست و قرار ندارد. در آئی به اول تاریخ می رسد و در آئی دیگر می تواند به هزار سال بعد سفر کند. از آثار مثل آثار «کمال الدین بهزاد» یا «لئوناردو داوینچی» پس از ۵۰۰ سال دوباره خوانشی جدید می دهند.

*در این صورت چه چیزی مایه اشتراک هنرها می شود؟

در خود عالم هنر هر طبقه و هر رشته هنری در چیزهایی با هم مشترکند و زبان همدیگر را می فهمند و کسی که از بیرون می نگرد به قول حافظ مجموع آنها را خلاف آمد عادت می خواند. چرا که همه دارای يك اصل مشترك هستند و آن هم توجه به ساحت خیال است. اگر خیال را از عالم هنر برداریم هنر دیگر هنر نیست.

خواجه نصیر طوسی در بحثی اساسی راجع به شعر می گوید: شعر کلامی است موزون و مقفا و مخیل. در باب اهمیت وزن و قافیه بسیار سخن می گوید اما در انتها می نویسد: با نبود این دو اصل، شعر باز پا برجاست اما شعری که خیال انگیز نباشد اصلاً شعر نیست. به معنای عام همه هنرها در فرهنگ ما به میزانی هنری است که شعرگونه باشد. شعر نه به معنای رمانتیک آن بلکه شعری که توانسته خیالی که در فرهنگ ما «خیال مقدس» بوده را نشان دهد.

*چگونه آن عالم مشترک ساخته می شد و چطور از بین رفت؟

در گذشته جلسات متعددی برگزار می کردند که بهزاد و علیشیرنوی و غیاث الدین جمشید کاشانی و جامی و منجمین و ... حضور داشتند. لذا يك ادراك عام در همه آنها از علوم و هنرهای مختلف شکل می گرفت. در نظام آموزشی هم اول حکمت می خواندند بعد به سراغ يك علم تخصصی می رفتند. در حکمت، حقیقت علم را می آموختند. اول کتاب دقیق «جامع المقدمات» که در حوزه تدریس می شود سخن حکیمانه ای است که تا آخر عمر يك طلبه باید همراه او باشد، می گوید «اول العلم معرفة الجبارو آخر العلم تقویض الامر الیه» اول علم سوختن است در ذیل نام جبار - جبار نام سوزنده است باید بسوزانیم هر آنچه بوده ایم و تا کنون تصور کرده ایم- و آخرش تسلیم در مقابل خداوند است. این تمام علم است.

از زمانی که آموزش غربی وارد ایران شد (حتی زبان آموزی ما را باغچه بان بر اساس سیستم آواشناسی فرانسوی و کاملاً انتزاعی

تنظیم نمود). فکر انتزاعی و دیدگاه انتزاعی که غرب به تمام جهان صادر کرد بشر را از امور انضمامی دور ساخت و حالا اوج آن در بازی های رایانه ای نمود یافته است. این مشکل اصلی ماست. حالا فقیه هم که باید اجماعی از همه علوم را بداند تا بتواند حکم کند باید برود و از متخصصان بپرسد.

***اما آنچه گفتید به قشر خاصی مربوط می شود همان گروهی که حرفه ای هستند. ولی ما در مورد یک جامعه بحث می کنیم؛ آنها چطور تبدیل به مخاطب هنر قدیم می شوند؟**

در ایران دو هنر را خیلی خوب می شناخته اند؛ اول شعر و بعد نقاشی. چرا که زندگی ما پر از نقشهای مجرد بود. به مسجد که می رفتند کاشیکاری ها و مناره ها را می دیدند، در خانه هم فرش و دیوار و لباس نقش داشت. البته این ادراک «توصیفی» نبود بلکه فرد به خاطر انس با این فرهنگ با تمام وجودش نقش را درک می کرد. هنوز هم هر چقدر از شهرهای بزرگ و تمدن غربزده دور شویم در مردم، این ادراک را می بینیم. اما در شهرها همانطور که ساختمان های این و آشپزخانه های این از غرب آمد به همان اندازه روی بینش ما تأثیر گذاشت. هم اکنون در خانه های ما چه چیزی هست که جزو عناصر تصویری ما باشد؟ در بیرون معماری غربی؛ زمین آسفالت خاکستری و آسمان دود گرفته خاکستری. می ماند چیزهایی در وجود ما که به صورت ژنتیکی به ارث رسیده است.

البته موسیقی اصیل و درست، کمی فهم می شود؛ چرا که موسیقی بعد از شنیده شدن يك راست به قلب می رود و بعد تحلیل می شود. در قرآن هم اول سمع آمده بعد بصر. لذا درک هنرهای بصری و تجسمی بعد از هنرهای سمعی است. قلب تأثیرات بسیار بیشتر و موثرتری دارد. چیزهایی هست که حس می شود اما به سخن در نمی آید. اینجاست که هنر شعر و موسیقی و نقاشی به کمک انسان می آید. شاعر ما يك روایتگر سطحی نبود. مثلاً فردوسی فقط داستان یا شعر نمی گوید بلکه در سرودن يك صحنه مثلاً کشته شدن سهراب، طوری توصیف کرده که می توان آن را تجسم کرد؛ یعنی با نیم نگاهی به نقاشی این کار را انجام داده است؛ از این رو به راحتی در کنار نقاشی قرار گرفته و آثار مهمی چون شاهنامه بایسنقری به وجود آمده اند. لازم به تذکر نیست که در ضمن طرح داستان، حکمت نیز آمده است.

هنرمند اول باید موسیقی بداند که ناگفتنی ها را درک کند. بعد شعر بخواند که معقول است و مشهود و نزدیکتر است بعد تجسم و سپس نقاشی کند. کمال الدین بهزاد، با چنین تربیتی است که می تواند یکی از شعرهای سخت حافظ را نقاشی کند: گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت/ به جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده. اینکه کسی این شعر را بفهمد و آنوقت به زبان تصویر تبدیل اش کند خیلی مهم است.

اما مسئله این است که هنرمندان ما دو جور عمل می کردند؛ وقتی که نقش متعین بود مثلاً انسان، حیوان، درخت و ... بیننده، ناخواه آن را مقایسه می کند؛ چون مصداقش را می توان در بیرون مشاهده کرد اما وقتی نقش مجرد باشد احوال بیننده هم مجرد می شود. تذهیب ها یا نقش کاشی ها چیستی ندارند لذا ما هم می بینیمشان هم نمی بینیم. به دنبالش نمی رویم چون مجرد شده و به هندسه محض رسیده اند. نقوش مجرد مثل موسیقی هستند (در موسیقی قبل از هر پرسشی تأثیر می پذیریم) به همین خاطر اجازه دارند در کنار قرآن و در حاشیه قرار گیرند یا در مسجد وارد شوند. اما نقوش متعین چنین اجازه ای ندارند چون حواس را می برد به سمت شیئیت.

تذهیب را شاید بهتر باشد تذهیب نامید، چرا که نقش ها از هر گونه تعین و چیستی مهذب و پاک شده اند. توجه کنیم اگر نقاشی همین نقوش را کمی غلط کشیده باشد و نظام اصلی را رعایت نکرده باشد، حتی نگاه مخاطب عام هم می فهمد که خطایی رخ داده و می فهمد که نباید این طور باشد؛ انگار نظم تذهیب، نظمی فطری است که آدمی به صرافت آن را درک می کند. این نوعی از تربیت است که بسیار اساسی، عمیق، ولی دشوار است. مرحوم رجایی زمان نخست وزیری شان می گفتند: ما باید ادارات و کارگاه هایمان را تبدیل به عبادت گاه کنیم.

معماری گذشته چنین بود؛ یعنی نقش تربیتی داشت. هر چیزی در عالم بر انسان اثر تربیتی خوب یا بد دارد. قدما به فطرت و صورت کمالی فرد دقت می کردند و در مورد اقتضائات آن بحث ها داشتند. در شهر سازی، معماری، مدرسه و خانه؛ همزمان نقاش ها و موسیقی دانان هم در همین طریق گام می زدند و مجموع این ها چون در پی يك حقیقت بود و از درون فرهنگ دینی بیرون می آمد بدون هیچ فشاری مردم را تربیت می کردند. به همین خاطر هم بود که سخن ابن سینا در میان عامه مردم درک می شد یا اشعار حافظ را (که دانشجویان ادبیات ما از رو هم نمی توانند بخوانند) برای مردم غیر قابل درک نبود. همین نسبت را با قرآن و کلمات، انبیا و اولیا داشتند.

***یعنی هنرما غیر از کاربرد زیبایی شناسانه کاربرد تربیتی داشته؟**

بله! اساساً از دو دیدگاه می توان به آموزش مخاطب نظر کرد. یکی آنکه بی آنکه مستقیم مخاطب را خطاب قرار دهیم او را هدایت کنیم و دیگر آموزش آگاهانه و مستقیم است. یعنی جنبه زیبایی شناسانه و تعلیمی هنر ما عامه مردم را مخاطب خود می دانست؛ البته هنرهای خاص هم داشته ایم. مثلاً مینیاتور یا همان نگارگری که برای همه مردم نبود. نسخه اصلی سلطان محمد در اختیار همه نبود اما به عنوان یک فرهنگ حفظ می شد. روی برخی فرشهای پرده ای شیوه او پیاده می شد. چون مردم هیچگاه نقشهای تصویری را زیر پا نمی انداختند، زیرا نقش فرش خودش يك اثر هنری بود که البته در بلبشوی کنونی از دست رفته است. در نگارگری تصاویر لیلی و مجنون یا تصاویر دینی یا علمی برای اهل آن هنر و همان علم بود. نقشهای مجرد عمومی تر بود.

اصلاً بخش اساسی همان هنرهای مجرد بود و مردم هم حتی تا دوره قاجار آنها را بسیار خوب می شناختند. تا اواخر قاجار هر

صنف و هر طبقه ای لباس خاص خودش را داشت. به همین ترتیب آذین هایشان هم متفاوت بود. به ندرت طوایف و صنوف را حذف کردند تا شد سندیکا که فقط در سود و زیان با هم شریک بودند و آداب خاصی نداشتند در صورتی که در گذشته هر طبقه ای برای خودش آئینی داشت و بر مجموعشان يك آئین مسلط بود که به آن فتوت می گفتند. بعد از پهلوی اول مردم مجبور به کت و شلوار پوشیدن شدند تا رسید به اینجا که به جز روحانیون و دراویش که لباس های خاص دارند کسی لباس مخصوص ندارد.

***این سیر که می توان به آن سیر زدودن حکمت از هنر گفت از چه زمانی آغاز شد؟**

در دوره شاه عباس پای غربی ها به دربار باز شد. اولین پیش کش های آنها به دربار، زن بود و بعد توسط همان زنان آداب و لباس درباریان عوض شد و حتی سگ که قبلاً به خاطر نجس بودنش اجازه ورود به جایی را نداشت وارد دربار شد. نقاشان ما هم لوده شدند و پیش هر کسی رفتند و برای پول هر نقشی کشیدند. چرا که به لحاظ ابزار به دربار وابسته بودند. البته درباریان به آنها نمی گفتند چه چیزی بکش ولی سفارش می دادند. مثلاً شاهنامه یا بوستان سعدی و ... کم کم حتی سفارش چیزهای رکیک می دادند- بعد از قالب شدن یهودی ها که اواخر دوره صفوی بود تصاویر الفی شلفی باب شد - و دیگر نقاشی متعین ما سر بلند نکرد مگر مواقعی که خود اساتید مقام خاصی داشتند وگرنه سیستم دیگر مسموم شده بود. دوران پهلوی اول و دوم که دیگر نیاز به یادآوری ندارد. در این دوران به شکلی سازماندهی شده با فرهنگ دینی مبارزه می شد تا جایی که امروز مردمی که شعر و تصویر و موسیقی را می شناختند در دوره جدید با اینها بیگانه شده اند.

***چه باید کرد؟**

به اعتقاد من باید برگردیم به همان مبادی هنر گذشته. این کار بسیار دشوار است و متأسفانه تلاش کافی در مسئولان به چشم نمی خورد. گاهی آدم فکر می کند در صدا و سیما عمدی برای خراب کردن گوش مردم وجود دارد یا در حوزه هنری رسماً موسیقی پاپ ترویج می شود. اگر اراده جدی و تصمیمات درست در کار بیاید مردم دوباره با زبان هنر قدیم انس می گیرند این همان زبانی بوده که زمانی با آن به سر می بردند.